

# گوئترگراس عزیز، کنزاپورو اوئنه عزیز،

دو تن از برترین نویسندگان جهان به بهانه پنجاهمین سالگرد خاتمه جنگ جهانی، در نامه‌هایی به هم تبادل خاطرات کرده‌اند. اما همین مکاتبات شخصی بین دو فاتح نوبل ادبی، کنزاپورو اوئنه ژاپنی، و گوئترگراس آلمانی خود سرآغازی شد برای سگالیدن در باب مردم سالاری، میراث گناه و محنت، و رستخیز دوباره میهن شان.

## نامه کنزاپورو اوئنه به گوئترگراس

توکیو، ۲۵ فوریه ۱۹۹۵

گوئترگراس عزیز،

وقتی ده ساله بودم، بی‌آنکه همچون تو که آن هنگام مرد جوانی بودی، به گرداب جنگ فرو بغلتم، بر جزیره‌ای از مجمع‌الجزایر ژاپن، در مفاک دره‌ای میان جنگل، از رادیو اعلام شکست کشورم در جنگ را به گوش خود شنیدم. با امواج رادیو، صدای تنو [هیروهیتو، امپراتور ژاپن] که خود خدایگونه‌ای بود و نیرویی مطلق داشت، پخش می‌شد. صدایی که دیگر به آوای ناتوان انسان می‌مانست. موسمی که با آن روز آغاز شد، تا آن زمان که در قانون اساسی جدید طرحی برای نظام مردم‌سالاری پیش‌بینی شد، و نیز نیمه دوم شباب من که از پی آن شکوفه کرد، شگرف‌ترین ایام عمر من بود. آنگاه بود که دوران دموکراسی سر برآورد و آنچه من خود در طول آن سال‌ها دریافتم و آموختم، هنوز مبنای سلوک زندگی من است؛ چیزی که موضع مرا نسبت به مردم در قالب افراد، جامعه و دنیا سر و شکل داده است. به گمانم حتی می‌توانم به حق بگویم چیزی که طرز تلقی مرا در مورد گذشته، حال و آینده ترسیم می‌کند. با خواندن نامه تو، خاطره‌ای کهنه در من جان گرفت؛ خاطره‌ای که من در طول این سالیان پس از جنگ درون خویش سرکوب کرده‌ام. من پسرکی بودم که در جنگ بالید و حسی دوگانه وجودش را درید. از یک سو، تشنه آن بودم که در جنگ شرکت کنم و مثل یک سرباز، سرباز تو، بمیرم؛ و از دیگر سو می‌ترسیدم که واقعا این اتفاق بیفتد. وقتی با خود می‌اندیشیدم که دیگر دیر است و جنگ بی من پایان خواهد پذیرفت، بی‌تابی بر من می‌تاخت. اما در همین حال، تمنای مستوری در من مرا از پیوستن به جنگ بر حذر می‌داشت. دوگانگی آشوبی خلند بود.

در کشور ما هیچ مقاومت مسلحانه‌ای چهره در چهره سپاه در حال پیشروی متفقین نایستاد. جبهه محافظه کار نیز بر همین عقیده است که ما مجبور شدیم بر خلاف میل خویش تحت فشار ارتش اشغالگر به زانو در آئیم، و اینگونه دموکراسی پس از جنگ ژنرال مک‌آرتور بر ما تحمیل شد. با وجود این، بد نیست به یاد آوریم که

نهاد سرزمین تباد شد...  
فرستاده در اسدن [در المان]  
به شهری می نکرد که  
هم چون هیروسیما و  
ناکاساکی با بمب‌های  
متفقین بد ویرانه‌ای بدل  
شد

پس از تسلیم، ژاپنی‌هایی که هنوز سلاح در دست داشتند هیچ مقاومت در خوری از خود بروز ندادند. و نیز نباید از یاد ببریم که پیش نویس‌های گوناگون قانون اساسی جدید که توسط مدیران کشور عرضه شد. مدیرانی که به هر طریق توانستند از اتهام جنایات جنگی بری باشند. در مقایسه با قانون اساسی پیشنهادی متفقین با اصول دموکراتیک آن که در طول عصر جدید در مغرب زمین متکامل شده است، پس ناتوان بودند. اگر چه بزرگان خلق ما غرامت‌های جنگ را پیش روی چشمان خویش دیدند. خرابی‌های حاصل از نبردهای زمینی در آکیناوا، بمب‌های اتمی که بر هیروشیما و ناگازاکی آوار شد و حمله‌های هوایی سهمگین بر توکیو. اما هیچ واکنش اصولی‌یی در باب کژی‌های هنگفتی که در مسیر مدرن سازی ژاپن سبب‌ساز آن ویرانیا بود نشان ندادند و تنها به آنچه اجتناب ناپذیر می‌نمود تن دادند، و متفعلانه پیش نویس قانون اساسی جدید را که توسط ستاد کل فرماندهی تنظیم شده بود پذیرفتند. و من تنها قادرم که از سر حیرتی دوباره بگویم که این مدل انفعال و کرنش در برابر «اجتناب ناپذیر». که هر چند، گاه فقط یک ژست سیاسی است. حتی پس از استقلال ژاپن، همچنان از پنجاه سال پیش تا کنون، زیربنای سیاست خارجی کشور من بوده است.

به‌عنوان یک جوان، من از شرایطی که به موجب آن بزرگترها مجبور به سازش و مصالحه می‌شدند چیزی نمی‌فهمیدم. تنها دلم گرم بود که طرح مردم‌سالار سازی، بر پایه قانون اساسی جدید حتی در کوچکترین روستاها و محلات شکل واقعیت به خود گرفت. و این هم‌تراز خوشدلی‌یی بود که هنگام آموختن مفهوم دموکراسی در مدرسه در درون احساس می‌کردم. دلمشغولی ذهن من آن شده بود که روزی شبکه موسوم به مردم‌سالاری بتواند شهرستان‌های حاشیه کشور را به مرکز توکیو ارتباط دهد.

صدها سال است که خاندان من در دل دره‌ای میان جنگل زیسته‌اند و ریشه بسته‌اند، و فرهنگی که آیشخور اوست آداب قومی یگانه این سرزمین را در خود دارد. من آن دره را ترک گفتم و - در هیات یک سنت‌شکن - به توکیو رفتم و به فراگیری ادبیات فرانسه پرداختم. مسیری که ارمغانش زیستن به سان یک نویسنده بود؛ زیستی که امروز نیز با من است. تنها دوازده سال از آن روز که من صدای انسان‌وار تنو را شنیدم می‌گذشت که من داستان‌های کوتاه‌ام را منتشر کردم. نخستین داستان‌هایم در روزنامه دانشگاه توکیو به چاپ رسید. آری اینگونه من، رمان‌نویس شدم و به حیات نویسندگی خویش ادامه دادم.

با دردمندی از اعمال وحشیانه ارتش ژاپن در بسیاری از کشورهای آسیایی و بویژه در چین یاخبر شدم، و از زنانی که در طول جنگ در کره وادار به روسپی‌گری شدند. روسپیانی که به تلطیف، ایانفو (رامشگران) خوانده می‌شدند. من دریافتم که مسأله تبعیض علیه کره‌ای‌ها، که با موسم رنج این زنان هم‌نوش بود، ریشه در دوران الحاق کره در سال ۱۹۱۰ دارد. و اینگونه دانستم که، از حیث ساختار، مشی ژاپن در قبال آسیا، با سیر تکاملی تجددگرایی آن همسو بود. من همچنین به تیره‌روزی و نکستی که آن دو بمب اتمی بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فرو باریدند، ژرفتر اندیشیدم. این مسأله‌ای نیست که متعلق به گذشته باشد، بلکه برعکس - همانند فلاکتی که خود ژاپن برای آسیا به بار آورد - معضلی است که امروز با ادله‌ای محکمتر عرض انعام کرده و در آتیه نیز رخ‌نمایی خواهد کرد. گواه، همان آسیب‌های رادیو اکتیو در قربانیان بمب اتمی و عوارض وراثتی آن بر بازماندگان آنهاست. نیز دانستم که بر ما و قربانیان بمب‌های اتمی است که بر شکنندگی نظم جهانی که قرار است با موازنه وحشت اتمی برقرار شود صحنه بگذاریم. من جوان بودم، یا دانشی مبهم در سر، که با جهل شانه می‌سایید.





جوانی که دوست داشت زندگی کند و در دنیای دموکراسی که برای اولین بار برابر چشمانش ظاهر می‌شد، به هستی خود ادامه دهد. نویسندگی در همان اوان به شتاب مرا در ربود. پس رسالتم آن شد که بار دوران را چنان که گویی سرنوشت من باشد به دوش بکشم. وقتی به سال‌های اول عمر نویسندگی خود نظر می‌کنم، گویی مردی جوان بار دیگر مقابل دیدگانم پدیدار می‌شود؛ جوانی که به اسکار، شخصیت «طبل حلبی» [زمان بزرگ گراس با مضمون جنگ جهانی دوم] شباهت دارد. این رمان، به اعتقاد من، از گرانتینگ‌ترین رمان‌های نیمه دوم این سده است. اسکار، بی‌آنکه قادر به گریختن از جوانی پاک و عصمتناک خود باشد، کالبد و روحش با داغ‌های آن زخم پذیرفته است. زخم‌های عمیقی که دیگر التیام نمی‌یابند. و با این حال نیک می‌داند که یک عهد مشترک او را با همان مردمی که آن زخم‌ها را با پیکر او نقش کرده‌اند، همجوار و همداستان کرده است. پس اسکار فقط فریاد می‌زند؛ فریاد می‌زند بی‌آنکه چرایش را بداند...

در همان عنوان نویسندگی، همان هنگام که دیدگان من با مشاهده بخت سیاه و شأن انسانی قربانیان بمب هسته‌ای هیروشیما به بلوغ رسیدند، صاحب کودکی با عقب ماندگی ذهنی شدم. با پسرم زیستم. او در آغاز حیاتش تنها به آواز پرندگان واکنش نشان می‌داد و اکنون با گذشت سی سال هنوز با دیگران به راحتی هم صحبت نمی‌شود، مگر از طریق موسیقی. این گونه متقاعد شدم اسکاری که درون خویش داشتم توان زنده ماندن را دارد. شیون‌های او متن‌هایی شدند که من در این دوره نوشتم.

گونت‌گراس عزیز، اگر قرار باشد تا وضعیت سیاسی کشور را به سیاقی مطلقاً نمادین برایت فاش کنم، خواهی گفت که مسأله امروز این است که آیا مجلس ژاپن می‌باید در آستانه پنجاهمین سالگرد پایان جنگ، قطعنامه‌ای را صادر کند که به موجب آن از جنگ به مثابه ابزاری برای تعقیب سیاست ملی پرهیز شود؟ انگیزه تدبیر چنین قطعنامه‌ای، مذاقه بر جهنم واپسین جنگ جهانی و نیز اثبات این مدعا به دنیا است که ژاپن عهد بسته است از رفتار جنگ مدار حذر کند و به برقراری صلح همت کند. دولت فعلی توسط حزب سوسیالیست اداره می‌شود، اما از جانب لیبرال دموکرات‌ها حمایت می‌شود، چرا که سوسیالیست‌ها اگر چه حزب کرسی نشینند، اما اکثریت پرشماری ندارند. اینگونه حکومت قطعنامه پارلمانی را تصویب کرد، اما با وجود این، برخی سران احزاب حاکم سرسختانه مقاومت می‌کردند. آن طور که روزنامه‌ها در گزارش‌های خود منعکس کرده‌اند، مخالفان قطعنامه از این می‌هراسند که مبادا این گونه تعبیر شود که کشور ما در روند مذاکرات قریب‌الوقوع سیاست خارجی بر سر مسأله «رامشگران» کراهی و جبران غرامت جنایات جنگ ناتوان از تدبیراندیشی و فاقد دیپلماسی است. اما مگر هدف یک بیانیه علنی، چه مربوط به یک شخص باشد و چه یک کشور، افراشتن ستونی از عدل و داد نیست؟ هر چند به بهای افشای ناتوانی و بی‌کفایتی تمام شود!

در کشور ما، مقامات بلند پایه دولتی بارها از قبول جنایات دوره تاخت و تاز به آسیا، که با قتل عام نانکینگ در ۱۹۳۷ آغاز شد، طفره رفتند. اما به دنبال انتقادهای شدید ملی و بین‌المللی (که صدالبته دومی گرانگاه مهمتری است) از سمت خویش برکنار شدند. این مردمان، که بر جاده پیشینیان خویش گام می‌زنند و نیت آسیا گشایی را انکار می‌کنند، بی‌تردید جنایتکاران سیاسی‌اند.

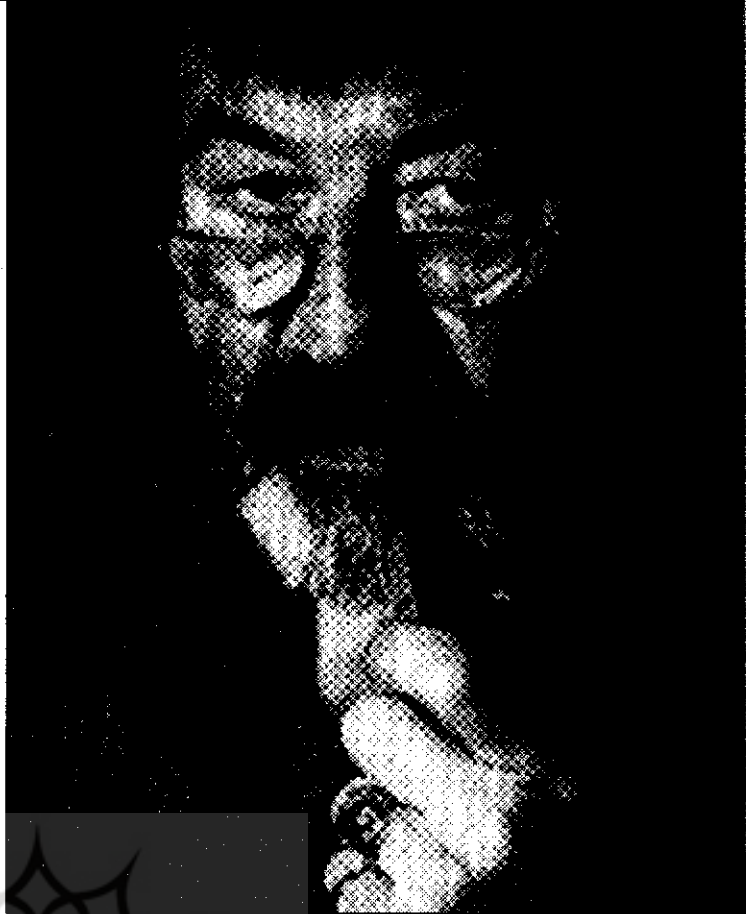
آنها حتی پس از برکناری، اظهار ندامت نکردند، تنها از روی شرمساری از سیاست تجاوز دست کشیدند، و حتی تقریباً همگی شان هنوز کرسی‌های مجلس را در اختیار دارند. در واقع، آنها شالوده مرکزی نیروهایی هستند که در حال حاضر در برابر قطعنامه ایستادگی

می‌کنند. من اعتقاد دارم که اگر اوضاع اینگونه پیش برود، ممکن نیست بتوانیم بدگمانی و بی‌اعتمادی آسیا را نسبت به کشور خود برطرف کنیم.

و اما روزنامه‌ها از سرهم‌دردی با بازماندگان مردگان جنگ اعلام کردند که قلمداد کردن آن جنگ به عنوان یک اقدام تجاوزکارانه شاید بر اندوه ایشان بیفزاید. که این، در نظر من، خود عامل یک فاجعه است. یقیناً بازماندگان جنگ جهانی هم قربانیان عملکرد کشوری هستند که تهاجم و تجاوز را رهبری کرد، و ما باید غم خویش را فریاد کنیم تا به گوش مردگان که خود بانیان آن کشتارها بودند برسد.

اما در من همچنان این پرسش باقی است که آیا ما ژاپنی‌ها نباید مردگان خویش را که اینک در سوگشان نشستیم از حکومت طلب کنیم؟ از خود می‌پرسم اگر آنها مجال این را داشتند که آینی از حق حیات خویش بروز دهند، آیا آن وقت ما غمگساری بزرگتری را با ایشان که مجبور بودند به عنوان جنگ‌افروز بمیرند سهیم نبودیم آیا آن وقت امید آشتی میان بازماندگان قربانیان تجاوز به آسیا و بازماندگان شهیدان سرزمین ما گل نمی‌داد؟

در این اثنا، بیهوشی زنی بر علیه دولت ژاپن اقامه دعوی کرد. او به خاطر اعمال بی‌عدالتی در خاکسپاری شوهرش که در جنگ کشته شده بود، به دادگاه شکایت برده بود. شوهر او یک کاتولیک بود که در تابوت یاسو کونی - جینجای طریقت شینتوئیزم، که مذهب رسمی ژاپن بود - تدفین شده بود. هر چند زن در پیشگاه عالی‌ترین دادگاه کشور شکست خورد، اما نبض مقاومت او در قلب‌های ما می‌تپد، پژواک اعتراض او همچنان به پاس است که تلاش می‌کند تا همسرش را از زمره آن مردگان در جنگ که در نظر دولت، کشته شدگانی



آن بود. و اینک این بی‌یقینی لجوج، شاید من و تو را به تأمل دعوت کند. از آنجا که در بند مصائب خرد گردون نیستیم، بر آنم به آفتی بیندیشم که از قضا بدکی هم در کشور تو دارد.

منظورم حکایت فراریان نیروهای مسلح آلمان است. بیش از بیست هزار آلمانی ترک کارزار کرده در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم به مرگ شدند. اما هنوز رأی برخی از آن دادگاه‌ها به اجرا گذاشته نشده است، و هنوز به هر یک از این سربازان به دیده یک ترسو نگاه می‌شود. ولی مگر حقیقت جز این است که اینان قهرمانان واقعی جنگ بودند؟ آنها این شجاعت را داشتند که از اقدامات جنایت‌آمیز برائت کنند. آنها خوف خود را به هیأت تهور در آوردند، و از تن دادن کورکورانه به هر فرمانی سر باز زدند. عصیانگری فضیلت آنان بود. و درست به همین دلیل که آن روز «نه» گفتند و امروز اسوه شده‌اند می‌باید اینک، اگر چه با پنجاه سال تأخیر، عدالت را به ایشان هدیه کرد. چه رخدادی رواتر از این که جشن‌هایی اینگونه در سرزمین‌هایمان به پا شود؟ دلم روشن است که تو نیز با من هم رأی هستی که در ژاپن نیز زمان اعاده حیثیت از این به اصطلاح فراریان جنگ در رسیده است. آنچه من در جوانی در طی واپسین هفته‌های جنگ به چشم دیدم نسیان‌پذیر نیست. در پی نفوذ ارتش شوروی به جبهه آدر برای تسخیر برلین، من شاهد قربانیان دادگاه‌های نظامی در مناطقی بودم که قرار بود از سکنه خالی شوند: اغلب آنها را در خیابان‌های اصلی به درختان حلق آویز کرده بودند؛ خیابان‌هایی که «جاده آدولف هیتلر» لقب گرفته بودند. افسران کهن سال و سربازان هم سال من، بر دار بودند، و بر سینه‌شان نوشته شده بود: «هن یک ترسو هستم!» من در بیستم آوریل ۱۹۴۵ حوالی کاتبوس زخمی شدم، و اینگونه تهدید اصلی جنگ در من معنایش را از دست داد. هشتم ماه مه بود و من هنگام اعلام رسمی شکست آلمان در بیمارستان شهر مارین باد چکسلواکی بستری بودم. با این حال، تصویر اعدایان نقش جاویدتری بر ذهن من نشاند تا صلح انتزاعی و متزلزل آن ایام.

فرقی بین پنجاه سال گذشته با دیروز نیست. خوب می‌دانم که بعید است در دیوان‌های حکومت‌های ما با این مخالفان بهادر به عدل و داد رفتار شود. اما این نیز باید فریاد شود که آن ترک جنگ کرده‌ها، آنها که بلادرنگ به جوخه آتش سپرده شدند، همان‌ها که به دارها آویخته شدند، همانند دیگران حق حرمت و بهره‌مندی از صلح را دارند.

با احترام،  
گوتتر گراس

### نامه دوم کتزابورو اوئه به گوتتر گراس

توکيو، ۱۹ آوریل ۱۹۹۵  
گوتتر گراس عزیز،

از خواندن خاطرات تو سخت متأثر شدم. خاطرات روزهایی که سربازی جوان بودی و گریختگان از ارتش نازی را در خیابان‌ها سربردار دیدی. من نیز با تمام وجود با تو همدردم و موافق استرداد آبروی آنها هستم. حرمت تو بر فرمان شکنی این مردان باید قلب بسیاری از ژاپنی‌ها را نیز از عاطفه سرشان کند.

در کشور ما، به گمان من، سربداری و حیثیت‌خواهی تارکان جنگ هنوز راه به وجدان عمومی نبرده است. تعداد این قربانیان اندک بود، و این یک معضل است که ژاپنی‌ها هر چیزی را که از شمار معینی پایین‌تر باشد به فراموشی می‌سپارند. وقتی کودکی بودم، شنیدم جوانی از دانشکده آفسری فرار کرده بود و به روستای مجاور بازگشته بود، اما توسط پلیس نظامی محاصره

گمانم بودند، به درآورد و او را به نام یک شهید مستقل رستگار کند. من تردید ندارم که همین یک صدها، فراتر از هر کیش و آئین، قادر خواهد بود که با صف صدای بازماندگان مردگان واپسین جنگ جهانی هم‌صدا شود. و آنگاه که این واقعه رخ دهد، دیگر داعیه جبهه محافظه کار، یعنی اعتقاد به اینکه اهمیت دادن به احساسات بازماندگان مانع از تلقی جنگ به‌عنوان یک تجاوز خواهد بود، رنگی نخواهد داشت.

با احترام،  
کتزابورو اوئه

### نامه گوتتر گراس به کتزابورو اوئه

واله داس ایراس، ۱۲ آوریل ۱۹۹۵  
کتزابورو اوئه عزیز،

از نامه ترجمه شده ات که برایم به پرتغال فرستادی متشکرم. اینجا من سرگرم مرور چرکنویس‌های رمان تازه‌های هستم. از آنجا که سرآغاز خط داستانی این کتاب اواخر پاییز ۱۹۸۹ است، یعنی هم‌زمان با مرگ جدایی دو آلمان، زمان گذشته بی‌اختیار وارد روایت می‌شود، و تمام تاریخ آلمان، و همراه آن، گذشته گذشته نیز: نظیر سال ۱۸۷۱؛ فصل نخست عزم آلمان برای اتحاد و یکپارچگی، در پی سه جنگ تجاوزکارانه. هر چند در عمل، فرمانفرمایی بیسمارک (۱۸۹۰-۱۸۱۷) حتی برای نیم قرن در قید وجود نبود، و جمهوری وایمار (۱۹۳۳-۱۹۱۹) نیز به مراتب کمتر عمر کرد، و اینک به خاطر جنایات و ویرانگری‌های رایش سوم، که حکومت و حشمتش تنها دوازده سال دوام داشت، ایمان یافته‌ایم که آلمان، از پس چهل سال جدایی و گسیختگی، هنوز از توان سیاسی سازماندهی برای احیای خویش برخوردار نیست. بربریت کمین کرده است. توسل به توحش ناگوار است، و خاطره مخروبه گذشته‌ها در ذهن ما آلمانی‌ها پس ماندگار.

تو از حکایتی همسان نوشته بودی. آری، دموکراسی مدرسه‌ای که حاکمان به ما آموختند تنها شمه قلیل و بی‌مقداری از حقیقت

شد، و در توالی نزدیک خانه پدری اش خود را حلق آویز کرد. پلیس جسد او را در حضور پدرش به باد لگد گرفت. هراس و وحشت من بیشتر به خاطر آن بود که یک جوان توسط ارتش کشورش که حافظ هیبت امپراتوری تنو بود، آن گونه بدنام به مرگ می پرننگ فرو غلتید. از سوی دیگر، چشمه ترس من این احساس زلال بود که اخلاقیات حاکم بر جامعه ما دشنه‌ای شد در قلب خانواده این جوان. خانواده‌ای که حتی قادر به شکایت لفظی به پلیس نظامی نبودند. البته گفتنی است که آنها نیز از پناه دادن به پسر خود پرهیز کرده بودند. من چندان خوشبین نیستم که چنین رویدادی فقط اقتضای روزگار جنگ باشد، و با نگاهی به قانون اساسی دموکراتیک کشور در می‌یابیم که ترک جنگه خیانت و قتل چنین جوانانی، تنها خاص زمان گذشته نیست. در طول جنگه این دشنه به گوشت و روح ما می‌نشست و امروز بیمناک آنم که هنوز از آن نرهیده باشیم. تازه واکنش نسلی که جنگ را تجربه نکرده چه خواهد بود؟ آیا ژاپنی‌ها جسارت آن را دارند که از کسی بخواهند در برابر عرف‌ها و اخلاقیات کشور طغیان کند؟ یا حداقل در مقابل تعصبات اخلاقی کمپانی‌های صنعتی بایستند؟ من که خود بارها این سوال را از خود پرسیده‌ام، پافشارانه آرزو می‌کنم که پیشنهاد تو در مورد اعاده حیثیت فراریان جنگه و رای مرزهای کشورت هم با اقبال و اعتنا روبرو شود.

در نامه‌ات جمله‌ای بود که باز یاد خاطرات را در من افروخت: «آری، دموکراسی مدرسه‌ای که حاکمان به ما آموختند، تنها شمه قلیل و بی‌مقداری از حقیقت آن بود...» من همیشه عقیده داشته‌ام که مردم‌سالاری پس از جنگ ما از هر چیز دیگری مهمتر است. که دموکراسی ناب ریشه‌هایی ستیز در ژاپن این عصر دارد و چونان درختی تنومند به نیروی مقاومت و ایستادگی آراسته است. باز این جمله تو خاطره دیگری را نیز در من زنده کرد: انگیزه بزرگی که به سبب آن فرهنگ شناخت دموکراسی در جامعه شاخ و برگ داد. در آغاز زمان آن بود که قانون اساسی جدید به تصویب برست و من به‌عنوان یک بچه مدرسه‌ای متون مربوط به آن را که جزو سرفصل‌های آموزشی بود با شور و شوق می‌خواندم. من تا مغز استخوان حس می‌کردم نظام مردم‌سالاری که معلمان ما از آن سخن می‌گفتند به‌راستی می‌تواند ما را از دشنه مخاطرات برهاند. در چهل سالی که از کنار ما عبور کرد، اصلاحاتی در قانون اساسی صورت نگرفت، اما عیان است که در زمان حاضر، قوای نظامی ژاپن پیوسته توش و توان گرفته و عرصه برای اجرای اصلاحات در قانون اساسی و پیدایی یک ساز و کار نوین برای اداره کشور آماده است. تجربه‌های کوچکی که خود من آموخته‌ام نیز گواه آنند که آدمی نمی‌تواند بگوید که دموکراسی سرشت فانی ما است، بلکه باید آن را تمرین کرد.

اکنون، قطعه‌نامه منع تجاوز توجه ویژه می‌طلبد. با این قطعه‌نامه، در جشن پنجاه سالگی خاتمه جنگه ژاپنی‌ها به خاطر جنگ افروزی از مردمان آسیا عذرخواهی خواهند کرد (چرا که در مقدمه قانون اساسی آمده است که ما خواهان صلحیم، و نه به دولت‌ها بلکه به ملت‌ها اعتماد داریم)؛ و نیز متعهد خواهند شد تا آنجا که شدنی است ویرانه‌ها را آباد کنند.

به باور من، این نخستین گام در مسیر اصلاح قانون اساسی است، چیزی که برخی آن را در طول پنجاه سال گذشته خوار شمردند.

با احترام،

کنز ابورو اوئه

منبع: روزنامه گاردین مورخ شنبه ششم ماه مه ۱۹۹۵  
ترجمه: علیرضا عامری